شهرآرا

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز و مدیر مسئول: شهرداری مشهد
- مدیر عامل: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
- نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹



SHAHRARANEWS.IR

اشنبه

سال چهاردهم

۳۰ مرداد ۱۴۰۱

۲۳ محرم ۱۴۴۴

شماره ۳۷۴۰

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

دمای هوای مشهد

رطوبت هوا ۲۶٪ ↓۱۳° ↑۳۰°

صبح ۱۷ | ظهر ۲۸ | عصر ۲۱ | شب ۲۷

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۲:۳۴:۴۲ | نیمه شب شرعی ۲۳:۴۹:۱۱

غروب آفتاب ۱۹:۱۴:۵۷ | اذان صبح فردا ۰۴:۲۴:۳۱

اذان مغرب ۱۹:۳۳:۵۹ | طلوع آفتاب فردا ۰۵:۵۵:۱۳

مرکز مشاوره دکتر رومبلی

پیتزاخوردن گلچین روزگار



رضا احسان‌پور

نویسنده شاعر و طنزپرداز

مهین لبخندزنان، دفترچه‌خاطرات را ازکیفش بیرون آوردوبه دکترداد، «صفحه بیست و هفت رومی گم؛ ببین اون وقت ها چه دنیایی داشتم! یازده سالم بود. انصافا از این دفترچه می شه یه سریال کمدی درآورد!» دکتر دفترچه را تا صفحه بیست و هفتم ورق زد و مشغول خواندن شد. هنوز چند کلمه‌ای نخوانده بود که مهین گفت «بلند بخون دکتر! بلند که جفتمون بخندیم!» دکتر نگاهش را از دفترچه برداشت و گفت «اگه من نخندم ایرادی داره؟» خنده مهین کمی خوابید و باتعجب پرسید: «چرا نخندی؟ بخند بابا! راحت باش!» دکتر لبخندی زد: «وقتی داری یه ویدئوی تبلیغاتی می ذاری توی صفحه اینستاگرامت، آیا همه لایک می زنند و کامنت شکلک خنده می ذارند؟ آیا می ری تک تک از همه اون هایی که لایک و کامنت نذاشته اند بپرسی که چرا عکس العملی نشون نداده اند؟!» مهین با کنایه گفت «باشه! ما عوام و شما خواص! ما چرت و شما فرهیخته و نخبگان!» دکتر از پاسخ مهین جا خورد ولی به روی خودش نیاورد: «خب! صفحه بیست و هفت: من مجید رادوست دارم ولی فکر می کنم بهتر است با محسن پسر اصغرآقا ازدواج کنم چون ویدئو دارند و پنجشنبه ها، همیشه پیتزا می خورند...» دکتر بقیه متن را آرام خواند: با تذکر و اعتراض مهین، دوباره بلند خواند: «دیروز جعبه پیتزای اصغرآقا این ها را یواشکی از توی سطل آشغال پارکینگ برداشتم و با ناخن، پنیر پیتزایی که روی مقوا چسبیده بود را کندم و خوردم. یکهو محسن آمد و من را دید...» صدای خنده مهین بلند شد. دکتر چند ثانیه‌ای به مهین نگاه کرد و بعد آرام پرسید: «اولین باری که پیتزاخوردی کی بود؟» مهین با دستمال اشک گوشه چشمش را گرفت و سعی کرد آرام تر بخندد: «آره یادمه! صفحه هفتاد و پنج!» دکتر ورق زد و بعد مشغول خواندن شد: «امروز پیک موتوری پیتزافروشی، به جای خانه محسن این ها، اشتباهی زنگ خانه ما را زد و پیتزای آن ها را به من داد. من می خواستم به او بگویم که من دختر اصغرآقا نیستم ولی نگفتم...» دکتر دفتر را بست و به مهین که حالا داشت بغضش را قورت می داد نگاه کرد؛ کمی ساکت ماند تا مهین آرام شود. مهین دستمال را توی دستش مچاله کرد: «اون شب، کتکی از پدرم خوردم که هنوز جاش درد می کنه!» مهین بلافاصله گفت «این دفترچه رو چند روز پیش توی زیرزمین خونه پدری ام پیدا کردم.» دکتر گفت «یعنی یادت نبود این خاطرات؟» مهین نفس عمیقی کشید: «هه! یادم نبودم؟! از سیلی اون شب، فکم شکست و هنوز هروقت غذا می خورم، تق تق توی سرم صدا می ده. هیچ وقت هم خوب نشد. بابام که مرد، توی ختمش پیتزا دادم! همه مسخره می کردند. دوستام فیلم با اداواطوار پیتزا خوردنم توی مراسم رو گذاشتند توی اینستاگرام؛ یکهو معروف شدم و شدم شاخ مجازی! کافیه پام رو بذارم توی یه پیتزافروشی و تبلیغش رو بکنم! وضع مالی اش از این رو به اون رو می شه. می دونی دکتر؟! هربار که پیتزا می خورم یاد اون کتک می افتم! یاد اصغرآقا این ها که پیتزا می خوردند و ویدئو داشتند!» دکتر یک لیوان آب برای مهین ریخت؛ مهین لیوان را برداشت و یک نفس سر کشید: «چندوقت پیش رفته بودم یه پیتزافروشی که تبلیغش رو بکنم؛ محسن رو دیدم! پیک موتوری شده بود!»

تجربه نگاری

ردپای لزج قهرمان ها



علی موسی‌زاده

نویسنده و مدرس داستان

همین چندوقت پیش یک کتاب بود یا یک فیلم آبکی که این جمله را به مغزم شلیک کرد «هیچ وقت با قهرمانانت ملاقات نکن.» البته سی سال دیر شده بود. چون یک بچه دبستانی بودم که آن نقشه را با دایی ام کشیدم تا بتوانم... بگذارید اسمش را موقتا بین خودمان بگذاریم «وروره» بله وروره را ببینیم؛ خواننده‌ای که آن موقع با حنجره طلایی اش غوغا کرده بود. ما ادایش را درمی آوردیم، نوار کاست هایش را جمع می کردیم و آرزو داشتیم مثل او مشهور و محبوب شویم. یک آقای صمصامی نامی داشتیم توی شهرک که با همه جا و همه کس ارتباط داشت. صمصامی توانسته بود یک برنامه جور کند تا وروره بیاید به سالن آمفی تئاتر کوچک ما که اگر اتوبوسی و تنگ هم می نشستیم می شد چهل نفر را توی آن دخمه جا کرد. دایی کوچکم از آن بیکارهای تارک دنیا بود که هیچ چیز برایش اهمیتی نداشت. تنها ویژگی بارز دایی ام این بود که با صمصامی ارتباط خیلی نزدیکی داشت. برای همین توی برنامه های هنری و سمینارهای آبکی و چیزهای این شکلی او را به کار می گرفتند. اینجا هم صمصامی سپرده بود که نقش نگهبان را داشته باشد. من هم با احتساب این پارتی و نفوذی درجه یک، برنامه ریخته بودم. بزنگاه رسید و وروره رفت روی صحنه تا برای ما هفده نفر چند آهنگ بخواند. من دقیق شمرده بودم. شانزده تا بچه شرور و پاپتی و هفدهمی من که اتوکشیده و خوش پوش آمده بودم و تنها نگرانی ام عکس وروره بود که انداخته بودم توی یقه پیراهنم و مدام خودم را باد می زدم تا از عرق تنم خیس نشود. من بی صبر بودم برای همین قبل از اینکه وروره اجرا کند راه کشیدم به پشت صحنه. دایی آنجا ایستاده بود و تا من را دید دست هایش را باز کرد و هوار زد که نگذارد رد شوم. هماهنگ کرده بودیم برای طبیعی شدن صحنه این کار را بکند و من هم زبل و تیز از زیر دستش فرار کنم و خودم را برسانم به وروره حنجره طلایی. یکهو دیدم وروره پشت سر دایی ایستاده و بلافاصله طوری کوفت توی سر دایی که تمام قد کوبیده شد به دکور آکاسیوی صحنه. من ماتم برده بود. وروره یک لیچار آبدار هم بار دایی کرد و داد زد که چرا جلو طفل طرف دار را گرفته. برق از کله دایی پرید. وروره دستش را دراز کرده بود سمتم اما مغز کوچکم قاتی کرده بود. یک بخش از وجودم با زانوهای سست از اضطراب می لرزید و بخش دیگر از وروره بدش آمده بود و نمی گذاشت بروم جلو. هرچه بود دستم را دراز کردم و وروره من را کشید روی سن کوچک و زپرتی سالن. شانزده نفر تماشایم می کردند. به خاطر کاری که با دایی ام کرده بود جن و جغله ها و وروره را هوووو کردند. وروره حتما خیال کرده بود مردم داری اش را در حد اعلا به نمایش گذاشته. ولی ترفندش برعکس عمل کرده بود. سیل عواطف قطاری آهنین بود که به حرف کسی گوش نمی کرد. اسب چموشی بود که به هیچ کس سواری نمی داد. وروره به سمتم برگشت و تا خواست چیزی بگوید نمی دانم چه شد که روی من بالا آورد. سوپ داغی که روی من ریخت از آن حنجره طلایی بیرون آمده بود که می پرستیدمش. تمام لباس های تازه و تمیزم حالا چسبناک و لزج شده بود و جمعیت از شدت خنده صندلی های پلاستیکی را گاز می گرفتند. عکسی که زیر پیراهنم جاسازکرده بودم چسبیده بود به شکمم. حس می کردم دارد به اضمحلال می رود. صمصامی دویده بود روی صحنه و پشت تریبون برای آن شانزده نفر چیزهایی توضیح می داد و از همین حرف ها...

آن روز برای ما به طرز غم انگیزی تمام شد. برای من و دایی کوچکم؛ ما تلفات ماجرا بودیم، تفاله های انسانی. نشسته بودیم روی پشت بام و کبوترها را تماشا می کردیم که در آخرین بخش های روشن روز بال می زدند و توی هوا می چرخیدند. نزدیک غروب بود. گفت «روزنامه ها حتما می نویسن مسمومیت باتن ماهی بوده» گفتم «شانس نداریم» گفت «عکسش کو؟» با دست نشان دادم؛ روی زمین بود. چهره توی عکس اصلا مشخص نبود. جایش را یک لکه سبز گرفته بود که حاصل تهوع آدمیزادی بود.

مناجات و حکایات

نقل است که شیخ را وفات نزدیک آمد گفت: ما را آگاه کردند که این مردمان که اینجا می آیند ترا می بینند ما ترا از میان برداریم تا اینجا آیند ما را ببینند. و گفت: ما رفتیم و سه چیز به شما میراث گذاشتیم رفت و روی و شست و شوی و گفت و گوی.

تذکره الاولیا عطار/ذکر شیخ ابوسعید ابوالخیر/بند ۳۲ و ۳۳

اول شخص

دیوانه ای از قماش دیوها

ضحی زردکانلو

۵۳ سال از آن روز خونین می گذرد. روزی که زنان، مردان و کودکان مسلمان بسیاری در آتش توهمات یک دیوانه سوختند. دنیس مایکل روهان همان شهروند یهودی استرالیایی بود که به بهانه سفر به فلسطین بخش شرقی مسجدالاقصی نخستین قبله مسلمانان را به آتش کشید. پس از آن واقعه قسمت های مختلفی از جمله منبر تاریخی معروف به منبر صلاح الدین در آتش سوخت. شعله های آتش تا نزدیکی گنبد تاریخی مسجد که از جنس نقره خالص بود، نیز کشیده شد. مسجد عمر و محراب زکریا، مقام اربعین در مجاورت محراب زکریا، سه راهرو از مجموع هفت راهروستون ها و نماد های زینتی پس از این فاجعه از بین رفت و بخشی از سقف نیز در جریان آتش سوزی فروریخت و خسارت های بسیاری به درها و پنجره های مسجد وارد شد. پس از این فاجعه هزاران مسلمان نماز جمعه را در محوطه های خارجی مسجد الاقصی اقامه کردند و تظاهرات هایی در شهر قدس برگزار شد و یکی از عواقب و پیامد های آتش زدن مسجد الاقصی، برگزاری اولین اجلاس سران اسلامی در رباط-پایتخت مغرب- و تأسیس سازمان همکاری اسلامی بود که تمام کشورهای اسلامی در آن عضو شدند.

روهان نیز دو روز پس از این جنایت دستگیر اما به جای زندان راهی تیمارستان شد. رژیم غاصب صهیونیستی او را فردی دیوانه جا زد و بدین ترتیب او از زندان جست و در بیمارستان روانی CallanPark استرالیا بستری شد. البته پس از ارتکاب چنین جنایتی اسیر جنون و دیوانگی شدن چیز بعیدی نیست. در برخی از مقالاتی که درباره او منتشر شده آمده است که روهان وهم این را داشته که قرار است معبد خداوند را بسازد! اما او کاری جز تخریب و نابودی نکرد. امروز نیز روهان های بسیاری هستند که اقدامات دیوانه وار و خشونت آمیزشان در سرزمین های قدس اشغالی ادامه دارد. گرچه این رژیم غاصب تا امروز نتوانسته مقابل مقاومت و ایستادگی مردم فلسطین به اهداف شومش برسد.



روایت روز

یاد آقا یحیی بخیر



عکس: داوود بهگام | شهرآرا

محمدرضا هاشمی

برای ما بچه های دهه شصت مسجد مهم ترین جایی بود که در روزهای کودکی و نوجوانی می توانستیم به آنجا برویم و اولین کارهای گروهی زندگی خود را در آنجا تجربه کنیم. به خصوص در عزاداری های ماه محرم. جشن دهه فجر و مراسم دیگر. آن روزها بیشتر وقت ما بعد از مدرسه در مسجد می گذشت. بعضی مسجدها که مسئول فرهنگی یا امام جماعت فعال تری داشتند فرصت های بیشتری را برای هم محلی ها ایجاد می کردند و برنامه های جنبی آن ها باعث می شد که از محله های دیگر هم به آنجا بیایند و سعی کنند به عنوان یکی از اهالی آن مسجد شناخته شوند. چند ماه قبل بعد از سال ها به محله روزهای کودکی رفتم. علاوه بر اینکه همه چیز به طور عجیبی کوچک شده بود، بعضی چیزها هم تغییر اساسی کرده بودند. یکی از آن ها مسجد محل بود. جایی که آن روزها دیوارهایش سیمان بود، روی آن ها به خط نستعلیق حدیث و جمله نوشته شده بود حالا نونوار شده بودند. آجرنمای زردرنگ جای دیوار سیمانی را گرفته بود. فضای داخلی مسجد مرتب شده بود و سرویس بهداشتی برق می زد. به جای آقایحیی که آن روزها سرایدار مسجد محله ما بود یک آقای جوان دم در مسجد می چرخید و ظاهرا به جای سیدآمده بود. برخلاف آن روزها که وقتی به مسجد محله می رفتم همه آشنا بودند، حالا دیگر کسی من را نمی شناخت و من مدام خاطراتم را جست وجو می کردم. من هنوز در خواب به «رده علی آباد» آن روزها می روم. محله ای سرزنده و شلوغ، در پشت ویترین کتاب فروشی محصل زل می زنم به همه آن چیزهایی که آرزوی داشتنشان را دارم. در صف شلوغ نانوایی منتظرم نوبتم برسد و در مسجد محله در صف نماز می ایستم.



نمایی از مسجد گوهرشاد در حرم مطهر رضوی

مسجد گوهرشاد از نظر وسعت در مجموعه بناهای آستان قدس رضوی بزرگ‌ترین مسجد است که صحن آن با ۲هزارو۸۵ مترمربع مساحت از نظر قدمت، کهن‌ترین صحن است و در جنوب حرم امام رضا(ع) ساخته شده است. این اثر تاریخی از دوره تیموری به جا مانده و معمار آن قوام‌الدین بن زین‌الدین شیرازی است.

عکس: احمد حسنی | شهرآرا

عکس روز

کارتون شهر



رضا جنگی

معاون دادستان عمومی و انقلاب مرکز خراسان رضوی:

شناسایی هزارو۱۵۰ کودک کار در استان در ۳ سال اخیر

شوخی بی‌شوخی

گل بود به سبزه نیز آراسته شد!



مهدی محمدی

یکی از مسئولان مبارزه با مواد مخدر گفته است که بر خلاف آنچه در فضای مجازی گفته می شود ماده مخدر گل برای مصرف کننده آن اعتیاد در پی دارد. به سراغ شخصی که ید طولایی در کشیدن گل دارد رفتیم و با او گل گفتیم و گل شنیدیم ولی خوشبختانه گل نکشیدیم!

+شما نظرتون چیه؟ گل اعتیادآور است؟

-نه بابا! الکی میگن گل اعتیادآوره و راحت ترک نمی شه! اتفاقا خیلی راحت ترک می شه، من خودم ۹۶ بار ترک کردم.

+شما همیشه از ساقی پارک اینجا گل می خرید؟

-خیر، من چون معتقدم هرگلی بویی داره، از جاهای مختلف گل مورد نیاز موتهیه می کنم.

+فقط گل مصرف می کنید؟

-یک ضرب المثل هست که میگه گل بود و به سبزه نیز آراسته شد! من اعتیاد تک محصولی دوست ندارم اصلا، هر چی دم دستم بیاد به عنوان سبزه همون گل استفاده می کنم.

+چرا به مواد مخدر نه نگفتید؟

-اتفاقا من همیشه به مواد مخدر و مخصوصا همین گل نه گفتم.

+چطوری؟

-مثلا هر کسی بهم گل تعارف می کرد و می گفت: می کشی یا نه؟ می گفتم: چرا که نه!

+فکر می کنید علت اصلی گرایشتون به گل، این ماده مخدر جدید، چی بوده؟

-گل مخدر جدیدی نیست، ما حداقل از قرن چهارم توی ادبیاتمون گل داشتیم، مثلا زمان ساسانیان، کسایی مروزی کسی که گل می فروخته را نصیحت کرده و گفته: «ای گل فروش، گل چه فروشی برای سیم/وزگل عزیزتر، چه ستانی به سیم گل؟» منظور شاعر اینجا این بوده که آخه مرد حسابی، تو مخدر به این نابی یعنی گل رو به خاطر سیم که منظور همان سکه نقره است می فروشی و بعدش توقع داری چیزی عزیزتر و بهتر از این مخدر با پولش بخری؟ مگه می شه چنین کاری؟

+ببخشید دوست گلم ولی فکر می کنم، منظور ایشون همون گلی هست که توی گلدان است!

-خیر، تازه خودگلدان، یعنی جایی که ماده مخدر گل را جاسازکنند.

+بگذریم، علت گرایشتان به این مخدر چی بوده از نظر خودتون؟

-این ها احتمالا در ضمیر ناخودآگاه من بوده. مثلا همیشه معلم، پدر و مادر به من می گفتند سعی کن بچه گلی باشی! احتمالا ریشه رفتن من به سمت کشیدن گل همون باشه. اینی هم که میگن مهم ترین عامل کشیده شدن به ماده مخدر دوستان هستن اشتباه هست، چون تمام دوستان من فعلا در زندان هستند. خلاصه اینکه من آقای گل شدن خودم رو مدیون تلاش های شبانه روزی خودم هستم.

به روایت دیگران

نبایدهای تامین آب شرب

مشکل کم آبی در برخی از استان های کشور منجر شده تا روزنامه اطلاعات تیتر یک خود را در روز شنبه به موضوع استخراج آب از آب های زیرزمینی اختصاص دهد. اما اطلاعات در گفت وگویی که با علی سلاجقه معاون رئیس جمهوری و رئیس سازمان حفاظت محیط زیست ترتیب داده خبر از مخالفت سازمان محیط زیست با استخراج آب های ژرف می دهد. در این گزارش آمده که نباید برای تأمین کسری منابع آب بخش های خانگی، صنعتی و کشاورزی روی برداشت از ذخایر آب های ژرف حساب باز کرد.

برای مطالعه کامل این گزارش اسکن کنید: